

پی گفتار

www.KetabFarsi.com

زندانی‌های اسلامی و جنایت علیه بشریت^۱

منیره برادران

روز اول اقامت در زندانِ اوین را باید در اتاقی کنار اتاق‌های بازجوئی می‌گذراندم. از هر گوشه‌ای صدای شلاق و ضجه می‌آمد. از زیر چشم‌بند، پاها و سرهای باندپیچی شده‌ی زندانی‌ها را می‌دیدم. شب هنگام، وقتی در گوشه‌ای کز کرده بودم و به ماجراهای آن روز و به نوبت بازجوئی خودم فکر می‌کردم، یک باره متوجه شدم که همه جا تاریک شده است. چشم‌بند را بالا زدم. سیاهی، مطلق بود. در یک آن، صدای شعار بلند شد. در راهرو، جمعیت زیادی در حالی که پاها را به شدت به زمین می‌کوبیدند، فریاد می‌زدند: "الله اکبر، خمینی رهبر"، "مرگ بر منافق، مرگ بر کمونیست"، "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله". ساختمان به لرزه درآمد. فکر کردم هر آن ممکن است به داخل اتاق بریزند و همه ما را قتل عام کنند.

شب اول محرم بود. همه ساله، در چنین شبی در ساعت ۹، در خیابان‌ها و پشت بام‌ها شعار داده می‌شد. اما این بار، نوع دیگری بود. این صحنه نشانی بود از فضای وحشت آفرین و رعب‌انگیز اوین سال ۶۰. آئینی که سه سال پیش از آن - در روزهای انقلاب - تظاهراتی بود بر علیه رژیم شاه، اکنون به عملی تبدیل شده بود که به جنایت تقدس می‌داد.

آنجا، زندان ایدئولوژیک بود. زندان اسلامی؛ جایی که مذهب ابزار شکنجه و نابود ساختن انسان‌ها است. تنها مجازات نیست که سیمای زندان اسلامی را مشخص می‌کند. هدف این زندان، تغییر اندیشه و هویت آدم‌هاست. مجازات هم محدود به مجازات اقدام عملی علیه حکومت

۱- متن حاضر بخش‌هایی از سخنرانی منیره برادران است که در ۲۶ ژانویه ۲۰۰۱ در دانشگاه جرج واشنگتن ایراد شد.

نیست؛ بلکه برای حاکمان جمهوری اسلامی، زندان وسیله‌ای است تا هر نوع مخالفت فکری و هر نوع "دگر بودن" را مجازات کنند.

در دهه‌ی ۶۰، تنها مخالفان فعال زندانی نبودند. هرگونه نارضایتی، هرگونه دگراندیشی، می‌توانست بهانه‌ای برای دستگیری افراد باشد. حتا گاه نه اینها، بلکه "مشکوک بودن" به دلیل انتخاب نوع لباس، عینک زدن، سبیل داشتن و... نیز موجب دستگیری افراد می‌شد. انسان‌ها را به زندان می‌آوردند تا ارشاد و تربیت کنند؛ یعنی آنها را به رنگ حزب الله درآوردند. می‌گفتند اینجا زندان نیست؛ جای ارشاد و آموزش است. سه راهی‌ی اوین را که به زندان ختم می‌شد، "پیچ توبه" نام نهاده بودند؛ یعنی اینکه هر کس به اینجا پا می‌گذارد، باید توبه کند! لاجوردی، زندان اوین را "دانشگاه اوین" می‌نامید. تلخی‌ی حرف او وقتی گزنده‌تر می‌شود که به یاد آوریم اوزمانی چنین ادعائی را می‌کرد که دانشگاه‌های سراسر کشور به نام "انقلاب فرهنگی" و پاکسازی بسته شده بودند و هزاران دانشجو و استاد در زندان یا در تبعید بسر می‌بردند.

اما در این زندان، که نامش را "مدرسه‌ی ایدئولوژیک" گذاشته بودند، ابزار اصلی آموزش، نه کتاب و دفتر، بلکه شکنجه بود. شکنجه‌های جسمی و روحی. با این همه، در قانون اساسی جمهوری اسلامی شکنجه ممنوع است و به زبان آوردن کلمه‌ی شکنجه جرم محسوب می‌شود. آن عملی که گوشت و پوست را می‌درد و قربانی را همه‌درد می‌کند و آن آزارهای روحی را می‌گویند "تعزیر". آدم باید حواسش باشد که آنجا جنایت، نام‌های دیگری دارد. در همان روز اول که در آن اتاق، نزدیک اتاق‌های شکنجه و در انتظار نوبت خودم نشسته بودم، از دختری که کنارم بود و معلوم بود "پیش کسوت‌تر" است، آهسته پرسیدم که آیا همه را اینجا شکنجه می‌کنند؟ طوطی وار جواب داد: «اینجا کسی را شکنجه نمی‌کنند؛ تعزیر می‌کنند. همه را هم نه؛ آنهایی را که دروغ می‌گویند!»

چند روز بعد، نوبت من رسید که به اصطلاح "تعزیر" شوم. ابتدا کتکم زدند؛ با چوب و چماق. گفتند: «این تنها پذیرائی اولیه است تا بدانی کجا هستی!» بعد دستانم را به حالت "قیان" بستند. باید ساعت‌ها با دستان از پشت بسته می‌نشستم. از درد، خیس عرق بودم. چشمانم بسته بود. اما بازجو مرا زیر نظر داشت. بعد با همین دستان بسته، مرا خواباندند و پتوئی را روی سرم انداختند. شلاق زدن شروع شد. با صدائی که برای خودم هم بیگانه بود، فریاد می‌کشیدم. بعد همین صدا را هم از من گرفتند. کهنه پارچه‌ای را در دهانم چپاندند. مردی که پشتم نشسته بود، با دستش از روی پتو محکم دهانم را می‌فشرد. احساس می‌کردم با خفگی فاصله‌ی زیادی ندارم. از هوش رفتم. بعد از مدتی با لگدی به هوش آمدم. کسی سرم داد می‌کشید: «بی حیا خودت را بپوشان!»

پتورا از سرم کنار زده بودند. در اثر تقلاهائی که زیر شلاق کرده بودم، روسری و چادر از سرم کنار رفته بود. حالا زن بودم و قوانین ویژه‌ی زن بودن شاملم می‌شد. به اصطلاح "بی‌حیا" بودم و باید خودم را می‌پوشاندم، اما در زیر شکنجه، جنسیتم برای شکنجه‌گرانم نقشی بازی نمی‌کرد. حتّا لمس من برایشان بی‌مانع بود؛ چه وقتی که بازجو ساعت‌ها را باز می‌کرد تا دستانم را ببندد و چه وقتی که جوراب را از پایم در می‌آورد و چه موقعی که یکی از آنها روی پشتم نشسته بود. اما بعد از "آئین مقدّس" شکنجه، دوباره زن بودم و باید خودم را می‌پوشاندم. در اعدام هم زن و مرد مساوی بودند و قوانین جدائی جنسی عمل نمی‌کرد. برای به‌رگبار بستن، زن و مرد را کنار هم قرار می‌دادند.

"تعزیر"، یعنی "شکنجه‌ی مقدّس شده" را با آئین‌های مذهبی در می‌آمیختند. شکنجه‌گر پیش از شلاق زدن وضو می‌گرفت. و با هر ضربه‌ی شلاق دعا یا آیه‌ای از قرآن را زیر لب زمزمه می‌کرد. در زیرزمین ۲۰۹، که جای مخصوص شکنجه کردن بود، قرآن خوانی یا نوحه خوانی‌ی "آهنگران" را با صدای بلند پخش می‌کردند. اعدام‌های دسته‌جمعی زندانیان را "عملیات" می‌نامیدند و برای شرکت در آن، پاسداران و بسیجی‌ها از هم پیشی می‌گرفتند. می‌گفتند اعدام "کفار" و "منافقین"، جهاد است و ثواب دارد. پیام خمینی را که گفته بود "فراموش نکنید که کشتن هم نوعی از عبادت است" بر در و دیوار زندان آویخته بودند.

به این ترتیب، زبان ابزاری می‌شود در توجیه جنایت. مفاهیم و سمبل‌های زبانی، واژگونه شده و از اعتبار اجتماعی و فرهنگی شان تهی می‌شوند. زبان در خدمت ایدئولوژی قرار می‌گیرد. مبارزه و مخالفت با جمهوری اسلامی را با عناوینی چون "گناه"، "ارتداد"، "محاربه با خدا" و "مفسد فی الارض" کیفر می‌دهند. انسان را به نام مذهب درهم می‌شکنند و بر این عمل نام توبه می‌نهند. زندانی به خاطر عقیده و آرمان‌هایش، به "نفاق" و "کفر" و "همدمستی با صدام حسین" و آمریکا متهم می‌شود. زندانی را مجبور می‌کنند تا بازجو و نگهبان را "برادر" و "خواهر" خطاب کند.

در همان روزهای اوّل دستگیری، در اتاقی در کنار اتاق‌های بازجویی، شاهد جلوه‌ی دیگری از زندان اسلامی بودم. دو دختر جوانی که وظیفه‌ی نگهبانی از ما را داشتند، خود زندانی بودند. ابتدا باورش برایم مشکل بود. بعدها در زندان جلوه‌های تکان‌دهنده‌تری از این پدیده را دیدم. توآب‌هائی بودند که "آموزش‌های ارشادی" متقاعدشان کرده بود که برای اثبات توبه شان شلاق به دست گیرند و در نقش بازجو درآیند. یک مادر زندانی تعریف می‌کرد که از دست دختر ۱۷ ساله اش شلاق خورده است. آنها را حتّا تا جائی تنزل می‌دادند که در مراسم اعدام دیگر زندانی‌ها

و به ویژه در اعدام یاران سابق خود شرکت کنند و بعد هم بگویند: «ما به این کار خود افتخار می‌کنیم: کشتن "منافقین" و "کفار" از گناهان ما می‌کاهد!»

باورش ساده نیست. اما زمانی که جنایت، "مقدس" شمرده شود، با وجدان آسوده چه جنایت‌ها که نمی‌شود کرد. آیا اینها نموده‌هایی از شستشوی مغزی نیست؟ هدف این بود که هرگونه رابطه‌ی عاطفی توأب با گذشته‌اش و دیگرانی که روزی هم‌رزم او بودند و حتّاً با خانواده‌اش قطع شود. در تبلیغات برای "ارشاد" زندانی‌ها، مدام تکرار می‌کردند که راه خلاصی از گناه و نزدیکی به خدا، دوری از عواطف و احساسات است.

پدیده‌ی توأب محصول زندان ایدئولوژیک بود و در درجه‌ی اول نتیجه‌ی شکنجه‌های جسمی و روحی، شکنجه‌تنها برای گرفتن اطلاعات نبود؛ چه، اگر چنین بود، باید محدود به دوره‌ی بازجویی و روزهای اول دستگیری می‌شد. شکنجه با عنوان "حدّ" و تنبیه و صد بهانه‌ی دیگر در طول دوره‌ی زندان هم ادامه می‌یافت. شکنجه که با هدف ایجاد خلاء و یأس در زندانی صورت می‌گرفت، با برنامه‌های ارشادی تکمیل می‌شد. زندانی حتّاً شب‌ها هم از این برنامه‌ها خلاصی نداشت. مقامات زندان می‌کوشیدند ایدئولوژی خود را در ذهن و باور زندانی تزریق کنند. تجربه‌ی علم روانشناسی می‌گوید وقتی شعارها و آئین‌های خاصی مدام تکرار شوند، بعد از مدّتی به باور آدمی تبدیل می‌شوند؛ به ویژه وقتی بار مذهبی می‌یابند که ریشه‌ای دیرینه در ما دارد.

مقاومت‌ها هم بودند؛ چنان با شکوه که به رغم تمام یاوه‌گوئی‌های زندانبانان و دستگاه سانسورشان، فراموش نخواهند شد. مقامات زندان نتوانستند همه را به الگوی دلخواه خویش درآورند. در حقیقت، تعداد کسانی که تن به همه نوع همکاری دادند، در قیاس با سایر زندانیان زیاد نبود. زنان و مردان بسیاری در راه آرمانشان و به حرمت آزادی، جان باختند. بسیار کسان، سال‌های طولانی در زندان ماندند، ایستادگی کردند و تنبیهات مختلفی را از سر گذراندند.

جنایت هنوز در زندان‌های اسلامی ایران ادامه دارد. گواه آن، شکنجه‌هایی است که بر دانشجویان دستگیر شده در تیرماه ۱۳۷۸ رفته است. هنوز مردم را به خاطر عقیده‌شان دستگیر می‌کنند. روزنامه‌ها را می‌بندند و روزنامه‌نگاران را زندانی می‌کنند. حالا هم برای شکستن زندانی، به فشارهای جسمی و روحی متوسّل می‌شوند. هنوز هم زندانیان را برای نوشتن انزجارنامه از گروه‌ها و وفاداری به جمهوری اسلامی و به ویژه ولایت فقیه، تحت فشار قرار می‌دهند.

کافی نیست آنچه را که در زندان‌های جمهوری اسلامی گذشته و می‌گذرد، محدود به نقض

حقوق بشر کنیم. وقتی در جامعه‌ای، گروه یا گروه‌هایی از مردم به دلیل نژاد و رنگ پوست شان، یا مذهب و عقیده‌ای که دارند، از رسته‌ی بشری خارج می‌شوند، دیگر صحبت از حقوق بشر و همچنین نقض آن بی‌معنی می‌شود. چرا که این گروه‌های قربانی اصلاً به عنوان بشر شناخته نمی‌شوند. در قوانین بین‌المللی، کشتارهای قومی، نژادی و مذهبی در چارچوب **Genocide** تعریف شده است که شکل افراطی مقوله‌ی جنایت علیه بشریت است. این جنایت‌ها با اتکاء به ایدئولوژی صورت می‌گیرند. ایدئولوژی نژادی، مذهبی و یا حتا سیاسی. مثلاً ایدئولوژی مذهبی به یک حکومت توتالیتر مذهبی امکان می‌دهد از گروهی از مردم به بهانه‌ی دین، انسان‌زدائی کند. حذف وجه انسان بودن از قربانی، باعث می‌شود شکنجه‌گر و بازجو با وجدانی آسوده به هر جنایتی دست زنند. درهم آمیختگی حکومت و دین در ایران کنونی، به جمهوری اسلامی این امکان را می‌دهد که به نام دین، به خشن‌ترین اشکال سرکوب سیاسی دست بزند.

آنچه در ایران اتفاق می‌افتد، به مقوله‌ی جنایت علیه بشریت مربوط است. این مقوله صرفاً یک صفت یا شعار تهییجی در باره‌ی دیکتاتورها نیست. بلکه بار سیاسی و حقوقی معینی دارد. بار سیاسی آن سرکوب و کشتار گروهی، گسترده و سیستماتیک است. مثلاً سرکوب بهائیان در ایران از جمله جنایت‌های علیه بشریت است. در بیست و دو سال گذشته، صدها بهائی اعدام شده‌اند و هزارها نفرشان به زندان‌ها افتاده‌اند. آنها از داشتن حق کار رسمی، تحصیل دانشگاهی و دیگر حقوق شهروندی محروم هستند.

اما اینکه می‌گوئیم سرکوب بهائیان از مقوله‌ی جنایت علیه بشریت است، صرفاً به دلیل آمار اعدام آنها نیست؛ بلکه اساساً به این دلیل است که در حکومت اسلامی، بهائیان با القاضی نظیر نجس، جاسوس، ظالم و... مشخص می‌شوند و این "اتهامات" است که به مسلمانان اجازه‌ی کشتن و حذف آنها را می‌دهد.

کشتار زندانیان در سال ۱۳۶۷ نمونه‌ی دیگری از جنایت علیه بشریت و جنایت متکی بر مذهب بود. زندانیان را صرفاً به خاطر عقیده‌شان به دار زدند. زندانیان وابسته به گروه‌های چپ، در مقابل دو سؤال قرار گرفتند: «مسلمان هستی؟ نماز می‌خوانی؟». هیئت سه نفره، که به هیئت مرگ معروف شد، پاسخ‌های منفی و نیز پاسخ‌های مردد را به صف طرف چپ راهرو، که به حسینیه و محل دار زدن ختم می‌شد، می‌فرستاد. اخیراً آیت‌الله منتظری در خاطرات خود از این جنایت و آنچه پیرامون آن اتفاق افتاد، پرده برمی‌دارد. او شرح می‌دهد که کشتار نزدیک به ۴۰۰۰ زندانی سیاسی در سال ۶۷ با حکم خمینی صورت گرفت. این را اضافه کنم که طبق آمار و اسامی گردآوری شده توسط "انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران (شاخه‌ی پاریس)" رقم کشته‌شدگان آن سال نزدیک به ۵۰۰۰ زندانی بوده است.

زندانی کردن و اعدام به جرم‌های بیگانه با موازین حقوق بشر، نظیر "کفر"، "ارتداد" و...

تنها مربوط به سال ۶۷ نبود. پیش از آن هم وجود داشت و اوج آن سال ۶۰ بود. هنوز هم ادامه دارد. امروز حتا روحانیونی هم که به "مطلقه" بودن ولایت فقیه انتقاد دارند، یا طرفدار جدائی دین از دولت هستند، به اتهام "ارتداد" روانه ی زندان می شوند. مثال این ادعا، یوسفی آشکوری است.

طبق اعترافات قاتلین موسوم به قتل های زنجیره ای، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده را به جرم لائیک بودن کشتند. و طبق همین اعترافات، که حال سعی در لا پوشانی اش دارند، قصد داشتند لائیک ها را قتل عام کنند.

عبدالکریم لاهیجی، حقوق دان و فعال حقوق بشر، چندی پیش در پاریس اعلام کرد که قتل های موسوم به "قتل های زنجیره ای" خود به تنهایی در زمره ی جنایت علیه بشریت است. ادعای لاهیجی جنبه ی استنادی و حقوقی دارد. قتل فرورها، مختاری، پوینده، شریف و دوانی از بالا و با حکم قتل صورت گرفته است؛ بدون اینکه این حکم خود را محدود به قوانین کشور کند. در سیاست سرکوب و کشتارهای قومی، سیاسی یا مذهبی، حکومت حتا از قوانین خود هم تخطی می کند. این قوانین، هر چند ارتجاعی، حداقل حقوق فردی را، حتا شده روی کاغذ، به رسمیت می شناسند. اما در سرکوب هائی که در زمره ی جنایت علیه بشریت قرار می گیرند، فرد صرفاً به دلیل وابستگی ی سیاسی، مذهبی یا قومی اش مجرم شناخته می شود؛ نه به خاطر موضع و عملکردش. اصولاً در این نوع کشتار و سرکوب، مفاهیم حقوقی جرم، هیچ نقشی ایفا نمی کنند. مثلاً در دادگاه های "انقلاب اسلامی" اصلاً کیفرخواست فردی به میان نمی آمد. "جرم" با عناوین کلی، مثل "ضد انقلاب"، "مخارب"، "مفسد فی الارض"، "مرتد" و غیره مشخص می شد. و همچنین کشتار زندانیان در سال ۶۷، با حکم عمومی از طرف خمینی صورت گرفت. اینکه این زندانیان بیشتر به مدتی حبس محکوم شده بودند و اینکه محکومیت بسیاری از آنها پایان یافته و باید آزاد می شدند، در فرمان قتل عام تاثیری نداشت. حکم قتل زندانیان، یک حکم عمومی بود؛ بدون ملاحظه به "جرم" آنها. همچنین در اینکه این قتل عام یک کشتار سیستماتیک بود و به فرمان بالاترین مقام مذهبی کشور صورت گرفت، امروز با استناد به اظهارات منتظری دیگر جای شکی نیست.

جرم هایی که در زمره ی جنایت علیه بشریت قرار می گیرند، بار حقوقی معینی دارند. به این معنا که در سطح بین المللی قابل تعقیب هستند. کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در ژوئیه ۱۹۹۶ ده مورد جنایت را تحت عنوان "جنایت علیه صلح و امنیت بشری" قابل مجازات بین المللی دانسته است. پنج دسته از این موارد شامل جنایت های زیر است: قتل عام؛ شکنجه؛

سرکوب با انگیزه های سیاسی، نژادی، مذهبی و قومی؛ تبعیض نهادی شده و قطع عضوی از بدن.

آیا مدارک ما برای اثبات اینکه عملکرد جمهوری اسلامی ایران شامل این نوع جنایت ها است، کافی نیستند؟

طرح ایجاد دادگاه بین المللی برای رسیدگی به این جنایت ها در سال ۱۹۹۸، در شهر رم، به امضای ۱۲۰ کشور رسیده است. این دادگاه دائمی و مرکز آن در شهر لاهه خواهد بود. شرط پایبندی کشورها به این قرارداد، نه فقط امضای آنها، بلکه تصویب آن در پارلمان های داخلی است. هنوز تعداد کشورهایی که این قرارداد را به تصویب مجالس خود رسانده باشند، به حد نصاب کافی برای تشکیل این دادگاه دائمی نرسیده است. اما در این میان آنچه مهم است، توجه جهانی به جهان شمول بودن حقوق بشر است که حاصل سال ها تلاش طرفداران حقوق بشر و آزاداندیشان جهان می باشد.

پس به بیراهه نرفته ایم اگر خواست محاکمه ی جمهوری اسلامی ایران را در سطح بین المللی به میان آوریم و خواستار تشکیل کمیسیون بین المللی برای روشن شدن جنایت ها و ترورهای جمهوری اسلامی شویم. تنها وقتی حقایق پوشیده آشکار شوند، می توان انتظار داشت که قبح شکنجه و اعدام بر همگان روشن شود. این یک پروسه ی اجتماعی است. طرفین درگیر در آن، تنها قربانیان و خانواده های آنها و در برابرشان تنها قاتلین و شکنجه گران نیستند. کل جامعه باید در آن درگیر شود و نیز جامعه ی تبعیدیان ایرانی که پیکری از آن جامعه است و تبعید و مهاجرت اش نتیجه ی سرکوب و فشارها بوده است. شاید این پروسه ی دردناکی باشد. خیلی ها مایل نیستند در باره ی چیزهایی بشنوند که آرامش خیال شان را برهم می زند.

اما باید گفت و شنید و درگیر شد. جمهوری اسلامی محصول جامعه ی ما بوده است. حقیقت تلخی ست اما باید پذیرفت که بخشی از جنایت های "مقدس" با اتکاء به حکم ها و پیشداوری هایی که در اقشار وسیعی از مردم ما ریشه دارند، صورت گرفته است. مثلاً آیا کشتار بهائی ها بدون پیش زمینه هایی که در ذهن اغلب مسلمانان ایران وجود داشت و دارد، امکان پذیر است؟ ما می دانیم که بهائی ستیزی در بین مسلمانان اصول گرا زمینه ای دیرینه تر از جمهوری اسلامی دارد. سوزاندن کتاب ها و اموال آنها پیشترها هم اتفاق افتاده بود؛ به عنوان نمونه در سال ۱۳۴۴ در شهرهایی چون شیراز و تهران. حکومت مذهبی در ایران، این پیشداوری ها و حکم های ناشی از جهل را دامن زده و با تکیه به آنها، به جنایت رنگ تقدس بخشیده است.

به عنوان مثالی دیگر، همین واژه های نجس و کافر را در نظر بگیریم. این مفاهیم که حامل بار

مذهبی است، در باور بسیاری از مردم از اعتباری قوی برخوردار است. فراموش نکنیم که اقلیت‌های مذهبی در بسیاری از شهرهای ایران، در محلات جدا از محلات مسلمان‌ها زندگی می‌کنند و زندگی‌ای کاملاً منزوی از جامعه بر آنها تحمیل شده است. همین باورها وقتی در حکومت متکی بر دین جمهوری اسلامی، بار سیاسی به خود می‌گیرند، زمینه‌ی فجایعی می‌شوند که ننگ بشریت بوده است و امروز به آن‌ها اشاراتی شد.

به یک نمونه‌ی دیگر اشاره می‌کنم. بیشتر گفته شد که در زندان‌های جمهوری اسلامی، زندانی "گناهکار" محسوب می‌شود و جرم سیاسی در آنجا معنا ندارد. این، از درهم آمیختگی مذهب و حکومت ناشی می‌شود. حال سؤال این است که خود ما تا چه حد در فرهنگ مان به استقلالِ واژه‌های جرم و گناه باور داریم؟ مثلاً وقتی می‌گوئیم فلانی که گناهی نکرده، افتاده زندان، یا فلانی بی‌گناه اعدام شده، منظورمان از "گناه" چیست؟ حالا اگر کسی به خدا اعتقاد نداشته باشد - یعنی با مفاهیم اسلامی، مرتد یا کافر، یعنی "گناهکار" باشد - باید زندانی یا اعدام شود؟ آیا در صورت "گناهکار" بودن او، سرنوشت‌اش برایمان بی‌تفاوت می‌شود؟ همین سؤال‌ها در مورد زندانیان "جرم‌های غیرسیاسی" هم مطرح است. در جمهوری اسلامی اعمالی چون هم جنس گرایی، رابطه‌ی جنسی خارج از زناشویی برای زنان، نوشیدن مشروبات الکلی و کارهای دیگری که صرفاً به حوزه‌ی خصوصی زندگی آدم‌ها مربوط است، جرم محسوب می‌شوند و مجازاتی چون شلاق و مرگ دارند. آیا در جامعه‌ی ایران و برای ما، این واقعیت تا چه حد جا افتاده است که این مسائل به حریم خصوصی آدم‌ها تعلق دارند، جرم نیستند، و حتماً باید از حق آزادی جنسی انسان‌ها دفاع کرد؟

آیا همین حذف فرهنگی و اجتماعی‌ی "دیگران"، یعنی "دگراندشان"، "دگردینان" و "دگرباشان" نیست که به حذف فیزیکی انسان‌ها، یعنی اعدام مشروعیت می‌بخشد.

من فکر می‌کنم مبارزه با جمهوری اسلامی ضمناً مبارزه با فرهنگی هم هست که این حکومت سراسر جهل و تعصب بر آن تکیه دارد. ■

- Pari Roshani / Louise Baghramian	235
6- Testaments	
- Secularism Wins Over Death / Chahla Chafiq	253
7- Letters	
- Reviewing Prison Letters / Majid Nafisi	277
- Sample Letters	279
- A Refrection / Shokoofeh Mobini	293
8- Escape	
- How I Fled Jail / Azar Azari	297
9- The 1988 Massacre	
- "Maysam" cracy / Mojdeh Arasi, Siavosh M., Farhad Sepehr	317
- Chronology of the 1988 Massacre / Nasser Mohajer	331
- Coverage of the 1988 Massacre by European and U.S. Media / Mihan Roosta	346
- We Shall Not Forget (1) / M. Baradaran	354
- We Shall Not Forget (2) / Mihan Rusta	357
- We Shall Not Forget (3) / Hojat Soltani	359
10- International Monitoring Organizations	
- When UNHCR's Special Envoy Visits Evin Prison / Laleh Mastoor	367
11- The Movement of Political Prisoner's Families	
- Breaking the Silence Brings Victory / Farideh Zebarjad	377
- Sharing the Pain / Zohreh Amini	415
12- Freedom	
- Is She Still Alive? / Interview with the Family of an Ex-Prisoner by Nasser Mohajer	421
13- Life After Prison	
- A Simple Sentence / Akbar Sardouzami	441
- Do We Really Understand Ex-prisoners/ Farideh Zebarjad	449
- The Price of Freedom / Firouzeh Javadzadeh	467
- The Pain of Freedom / Aftabgardan	471
- "Glorious" Country / Pirouz	475
14- Epilogue	
- Islamic Prison and Genocide / Monireh Baradaran	481

Contents

Preface / Nasser Mohajer	1
1- Day by Day	
- Prison Images / Mehri Pejman	5
- Boycott / F. Azad	10
- Gynecological Disorders in Prison / Farahnaz Roshan	18
- Prison Books and Reading Materials (Women's Prison) / Nasser Mohajer	22
- Prison Books and Reading Materials (Men's Prison) / Homayoun Ayvani	54
- Prison and Artistic Creation / Shararch Kia	60
2- Psychological Disorders	
- Can I Get You out of my Mind? / Azar Nasim	79
- The Case of Farzaneh Amooi / Soodabeh Ardavan	84
3- Suicide	
- Double Punishment / M. Roghani interviewed by H. Ahmadi	95
- Parvin Goli Abkenari / F. Azad	110
4- Execution	
- The Trial & Execution of Sadegh Ghotbzadeh / Mohammad Reza Homayoon	119
- Chobin Dar Prison / Hossein Dowlatabadi	139
- Under the Infatuated Tree / Hossein Pooya	155
5- Profiles	
- Ladan Bayani / Yasaman	163
- Ali Reza Shokouhi / Ebrahim Avakh	170
- Kazem Khooshabi/ Mehdi Aslani	176
- Irandokht Mehrpour / Mihan Rusta	185
- Mohammad Ali Samadi / Shapour Sheyda	189
- Mary Darash / Mohsen Yalfani	193
- Mary Darash / Shahla Soltani	196
- Reza Esmati / Mihan Rusta	200
- Yousef Aliari / Rashid Ebrahimi	204
- Mohsen Payghanbarzadeh / Mohammad Payam	209
- Ezat Tabaian / Majid Nafisi	214
- Edna Sabet / Nasser Mohajer	231

The Book of Prison - vol II
Edited by: Nasser Mohajer
First Edition: 2001
Cover by Soodabeh Ardavan
Book Design by Parvaneh Hedayat

Published by

Noghteh

P O Box 8181
Berkeley, CA, 94707-8181 USA
Fax: 510 636 9140

Internet: <http://www.noghteh.org>

email: noghteh@noghteh.org

Noghteh

B. P. 157
94004 Cretcil, Cedex France
Fax: 01 44 52 04 97

The Book of Prison

**An Anthology
of Prison Life in the
Islamic Republic of Iran**

VOL : II

Edited by Nasser Mohajer



Noghteh Books

The Book of Prison

**An Anthology
of Prison Life in the
Islamic Republic of Iran**

VOL : 2

edited by Nasser Mohajer



Noghteh Books